

## جنگ‌های نوین

فصلنامه مطالعات بسیج، سال هشتم، شماره ۲۹، زمستان ۱۳۸۴

مؤنکسر، هرفرید؛ جنگ‌های نوین، ترجمه حسین درگاهی، تهران، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی،  
دانشکده فرماندهی و ستاد، دوره عالی جنگ، ۱۳۸۴، ۳۳۵ صفحه

### مقدمه

امروزه بررسی عمیق و علمی جنگ‌های کهن و نوین در برنامه‌های درسی دانشگاه‌های نظامی دنیا گنجانده شده است؛ زیرا تنها راه رشد اندیشه نظامی در فرماندهان و افسران نظامی، آگاهی آنها از چگونگی کاربرد تاکتیک در جنگ‌های گذشته، چگونگی استفاده از نیروها و فلسفه جنگ از دوران گذشته تا امروز است. اما پاسخ به این پرسش که «با توجه به تحولات اخیر، چه حادثه‌ای را می‌توان و چه حادثه‌ای را نمی‌توان جنگ نامید؟»، دست‌کم بعد از یازده سپتامبر سال ۲۰۰۱ از حالت مسئله‌ای صرفاً آکادمیک خارج شده و در سیاست جهانی اهمیت فراوان یافته است. نویسنده کتاب حاضر تلاش کرده است تا پاسخی برای حل این مسئله بیابد. وی معتقد است در چند دهه اخیر، شکل جنگ به مرور تغییر یافته و این تغییر، مدتهای مدید از دید ناظران سیاسی پنهان مانده است. به نظر می‌رسد جنگ‌های کلاسیک بین کشورها - که سناریوهای جنگ سرد از آن متأثر بود - به تاریخ پیوسته است؛ دولتها نقش قدرت انحصاری جنگ را از دست داده و نقش آفرینان شبه دولتی و بعضاً خصوصی، جای آنها

را گرفته‌اند - از جنگ سالاران محلی، گروههای چریکی و نهادهای جذب و به‌کارگیری سربازان مزدور در سراسر دنیا گرفته تا شبکه‌های تروریسم بین‌المللی - مجموعه‌ای که جنگ برای آنها به بازار کار دائمی تبدیل شده است. بسیاری از این افراد - و نه تمامی آنها - سوداگران جنگ هستند که با هزینه شخصی، جنگ را بر پا کرده و مخارج ضروری آن را نیز از طرق مختلف تأمین می‌کنند. شکل تأمین هزینه در جنگهای نوین با جنگهای کلاسیک بین کشورها همواره متفاوت است و این خود، یکی از مهمترین مقوله‌های جنگ است. اشکال مختلف تأمین مخارج جنگهای نوین باعث شده است که غالب این جنگها چندین دهه طول بکشد؛ بی‌آنکه چشم‌اندازی برای صلح وجود داشته باشد. چنانچه در صدد درک ویژگیهای جنگهای نوین باشیم، باید بیش از هر چیز به زیرساختهای اقتصادی آنها توجه کنیم.

نگاه ویژه به مسائل اقتصادی دخیل در جنگ و خشونت، نباید عوامل ایدئولوژیک را از نظر ما دور کند. تنشهای قومی - فرهنگی و سیر فزاینده اعتقادات مذهبی، نقش مهمی در جنگهای نوین ایفا می‌کنند. جنگهای دهه اخیر در مناطق بالکان و قفقاز و همچنین جنگ افغانستان، بدون درگیریها و اختلافات قومی - مذهبی، احتمالاً یا به شکلی دیگر واقع می‌شوند یا اینکه اصلاً اتفاق نمی‌افتادند. چنین اعتقاداتی، منبعی شایسته برای بسیج و سازماندهی حمایت‌های مردم است که اخیراً طرفهای درگیر در جنگ بیشترین بهره را از این اعتقادات می‌برند. استفاده از این روش، ظاهراً بدین سبب است که سایر منابع ایجاد انگیزه و مشروعیت کاربرد خشونت که در بسیاری از منازعات قبلی نقش اصلی را داشتند، در حال حاضر به حاشیه رانده شده‌اند. این مطلب به خصوص درباره ایدئولوژیهای انقلابی سوسیالیستی صادق است؛ اگر - آن‌چنان که همیشه گفته می‌شود - فقر و بدبختی، علل واقعی بروز جنگ بودند، باید ایدئولوژیهای سوسیالیستی اهمیت بیشتری می‌یافتند. بی‌تردید، توزیع ناعادلانه ثروت و فقر در جنگهای نوین، مؤثر و مهم است؛ با این حال به هیچ وجه، چنین نیست که جنگ، بیشتر در مناطقی صورت گیرد که فقر مفرط بر آنجا حکمفرماست.

با توجه به مبهم بودن علل منازعات و انگیزه‌های توسل به خشونت، نویسند ترجیح

می‌دهد عبارت نه چندان دقیق اما صریح «جنگهای نوین» را به کار برد. وی بر این عقیده است که این جنگها چندان هم جدید نیستند؛ بلکه از بعضی جهات، رویکردی به جنگهای کهن می‌باشند. مقایسه بین جنگهای نوین و اشکال قدیمی‌تر جنگ، به روشن شدن مختصات و ویژگیهای این نوع جنگ کمک خواهد کرد. اولاً، باید میان این گروه جنگها و جنگهای کلاسیک بین کشورها تفاوت قائل شد؛ زیرا برداشت امروزی ما از جنگ هنوز هم از جهات بسیار، متأثر از همین جنگهاست؛ به علاوه، این پرسش نیز مطرح است که آیا جنگهای نوین، با توجه به برخی از دیدگاهها، در واقع نوعی بازگشت به آغاز دوران دولتی شدن جنگ - به صورتی که در اروپای نوین اتفاق افتاد - نیست؟ بررسی روابط و اوضاع و احوال حاکم قبل از دولتی شدن جنگها، شباهتهای آن زمان را با موقعیت کنونی نشان می‌دهد. امروزه دیگر دولتها قدرت انحصاری جنگ نیستند، هرچند که دوران قبل نیز انحصار جنگ را به طور کامل در اختیار نداشتند.

جنگهای سی‌ساله به خصوص از نظر شکل و موقعیت، شباهتهای فراوانی به جنگهای نوین دارند. شاخص اصلی جنگهای سی‌ساله ترکیبی بود از کوشش برای کسب قدرت و ثروت شخصی، توسعه‌طلبی‌های سیاستمداران قدرتهای همسایه، مداخله در امور سایر کشورهای برای نجات یا دفاع از برخی از ارزشها و همچنین مبارزات داخلی بر سر کسب قدرت، نفوذ و حکمرانی و سیادت؛ البته انگیزه‌های مذهبی و عقیدتی هم در جنگ مؤثر بودند.

در اغلب جنگهای بزرگ روزگار ما - صرف نظر از محدود جنگهایی که بر اساس الگوی کلاسیک واقع شدند؛ مانند جنگ میان چین و ویتنام، ایران و عراق، اتیوپی و اریتره ترکیبی مشابه از ارزشها و منافع، نقش آفرینان دولتی، شبه دولتی و خصوص به چشم می‌خورد. ویژگی اصلی این جنگها، بیش از هر چیز، حضور پر شمار گروه‌های ذی‌نفع است که وقفه طولانی مدت جنگ، بیشتر به زیان آنهاست تا به نفع‌شان؛ از این رو، آنان تمایلی به برقراری صلح ندارند. جنگهای واقع شده در صحرای آفریقا، از جنوبی‌ترین نقطه؛ یعنی سودان و دریا‌های بزرگ گرفته تا کنگو و آنگولا، جنگهای ناشی از تجزیه یوگسلاوی، منازعات مسلحانه منطقه قفقاز - که معروف‌ترین آنها جنگ

چچن است - جنگهای افغانستان از آغاز دهه هشتاد، بیشتر به الگوی جنگهای سی ساله شبیه هستند تا به جنگهای بین دولتها از قرن هجدهم تا بیستم.

چنین مقایسه تاریخی‌ای در زمینه شناخت ویژگیهای جنگهای نوین بسیار مؤثر خواهد بود. هنگام مقایسه، سه فرایند تکاملی، توجه‌ها را به خود جلب می‌کند: ابتدا، دولت‌زدایی و به عبارت دیگر، خصوصی شدن خشونت جنگی، این فرایند، به علت ارزان بودن نسبی شیوه جنگهای بی‌واسطه در جنگهای نوین، میسر شد. سلاحهای سبک را می‌توان به آسانی و با قیمت مناسب تهیه کرد و استفاده از آنها نیز نیاز چندانی به آموزش بلندمدت ندارد. این ارزانی با دومین فرایند جنگهای نوین؛ یعنی نامتقارن‌سازی خشونت نیز مرتبط است؛ یعنی وضعیتی که اساساً قدرت طرفین درگیر، همسان نیست. در این نوع جنگ، دیگر جبهه نبرد وجود ندارد؛ از این رو، درگیری و نبرد بزرگ به ندرت رخ می‌دهد؛ نیروهای نظامی نیز علاوه بر اینکه با یکدیگر تماس و برخوردی ندارند و نیرویشان تحلیل نمی‌رود، متقابلاً یکدیگر را نیز مراعات می‌کنند و در عوض، علیه جمعیت غیرنظامی به خشونت متوسل می‌شوند. ویژگی این عدم تقارن آن است که برخی از اشکال ویژه کاربرد خشونت که سابقاً از عناصر تاکتیکی استراتژیهای نظامی محسوب می‌شده‌اند، در حال حاضر، خود به یک بُعد استراتژیکی مستقل تبدیل شده‌اند. این امر درباره جنگ پارتیزانی و نحوه تکامل آن پس از پایان جنگ جهانی دوم و همچنین تروریسم صدق می‌کند. در اینجا می‌توان به عنوان سومین ویژگی جنگهای نوین، از استقلال تدریجی یا خودمختاری‌ای سخن گفت که در زمانهای قدیم، شیوه متداول استفاده از خشونت توسط نیروهای نظامی بوده است. این امر سبب شده است که ارتشهای منظم تفوق خود را بر حوادث جنگی از دست بدهند و ابتکار عمل به‌طور گسترده در دست نقش‌آفرینان خشونت بیفتد؛ افرادی که با مفهوم جنگ به عنوان رویارویی میان قدرتهای برابر بیگانه‌اند.

آیا با چنین اوضاعی هنوز هم پافشاری بر کاربرد واژه «جنگ» به عنوان واژه‌ای دقیق و جامع برای بیان خشونت سازمان‌یافته در سطح گسترده، صحیح است؟ عملاً با پایان انحصار دولت بر جنگ، مرزهای جنگ نیز از بین رفته است. میان خشونت جنگی و

جنايات سازمان‌يافته غالباً مرزى مشخص وجود ندارد و تمايز بين سازمانهاى بزرگ جنايتكار - كه جنايات خود را با پوشش خواسته‌هاى سياسى تزيين مى‌كنند - با بازماندگان ارتشهاى پيشين يا پيروان مسلح جنگ سالاران كه با غارت و سوداگرى اموال نامشروع ارتزاق مى‌كنند، ممكن نيست. بدين ترتيب، «جنگ» به اصطلاحى بحث برانگيز در عرصهٔ سياست تبديل شده است. آيا با استفاده از اين پديده مى‌خواهيم به نحوى بيانگرِ خشونتى فراگير باشيم؟ آيا با چشم بستن بر فرايند تكاملى اخير جنگ، مى‌خواهيم بر الگوى اوليهٔ جنگ بين دولتها پافشارى كنيم و اشكال شبه‌دولتى کاربرد خشونت را فاقد كيفيت جنگى بدانيم؟ اين مسئله، به خصوص در تقابل با اشكال جديد تروريسم بين‌الملل از اهميت ويژهٔ سياسى برخوردار شده است. اينكه چه حادثه‌اى را مى‌توان جنگ ناميد و چه حادثه‌اى را نمى‌توان؛ دست‌كم بعد از يازده سپتامبر سال ۲۰۰۱، از حالت مسئله‌اى صرفاً آكادميك خارج شده و اهميت فراوان در سياست جهانى يافته است. در اين كتاب تلاش خواهد شد تا پاسخى براى حل اين مسئله يافت شود.

#### سازماندهى محتوايى

عناوين شش فصل كتاب «جنگهاى نوين» به ترتيب زير است:

- آيا نکته‌اى جديد در جنگهاى نوين وجود دارد؛
- جنگ، تأسيس دولت و جنگهاى سى‌ساله؛
- دولتى شدن جنگ و پيامدهاى آن؛
- اقتصاد خشونت در جنگهاى نوين؛
- تروريسم بين‌المللى؛
- دخالتهاى نظامى و دوراهى مقابل غرب.

**فصل اول** در آغاز به علل و زمينه‌هاى پيدايش جنگهاى نوين مى‌پردازد. در اين زمينه، علل و عوامل متعددى نقش دارند كه هيچ يك از آنها را نمى‌توان علت اصلى و قطعى دانست؛ از اين رو، توضيحات يك‌جانبه، همانند انواع نظريه‌هاى مدرن

امپریالیستی، تحلیلهای استعمار جدید یا تکیه بر اختلافات قومی و مذهبی نمی‌توانند توضیحی مناسب درباره علل پیدایش چنین جنگ‌هایی باشند. وضعیت آشفته و نفوذناپذیر انگیزه‌ها و علل گوناگون که برقراری صلح را در غالب اوقات به پروژه‌ای ناامیدکننده بدل می‌سازد، بیش از هر چیز پیامد مستقیم این واقعیت است که طرفین درگیر در جنگ‌های نوین، نقش آفرینان شبه‌دولتی‌اند، نه دولتها.

سپس مختصات جنگ مدرن مورد بررسی قرار می‌گیرد، جنگ‌های نوین در درجه نخست، با دو فرایند تکاملی مشخص می‌شوند که در عین حال، موجب تمایز آنها از جنگ‌های میان دولتها در دوره‌های گذشته شده است: یکی از طریق خصوصی‌سازی و تجاری شدن؛ یعنی ظهور نقش آفرینان جنگ در عرصه رقابت خصوصی - که بیشتر دارای انگیزه‌های اقتصادی‌اند تا سیاسی - و دیگر؛ از طریق نامتقارن‌سازی؛ یعنی اصولاً از طریق مقابله نابرابر استراتژیهای نظامی و اندیشه‌های سیاسی که به‌طور فزاینده، از پذیرش مقررات و محدودیتها شانه خالی می‌کنند.

به اعتقاد نویسنده در صورت بروز جنگ متقارن بر اساس الگوی متعارف؛ یعنی جنگ سنتی میان کشورها، هیچ قدرتی وجود ندارد که یارای برابری با آمریکا را داشته باشد. البته اگر عدم تقارن در آرایش قوا با استراتژیهای نامتقارن پاسخ داده شود، قضیه صورتی دیگر خواهد یافت. این استراتژیها شامل جنگ چریکی، تروریسم و آنچه در مناقشه فلسطین با عنوان انتفاضه از آن یاد می‌شود، می‌گردد.

آمریکا اولین بار در جنگ ویتنام تجربه کرد که تشکیلات نظامی در برابر راهبردهای نامتقارن و نامتعارف چقدر بی‌دفاع است؛ زیرا آنها با وجود برتری از نظر تکنیک تسلیحاتی، نتوانستند دشمنانی را که با شیوه‌های چریکی می‌جنگیدند شکست دهند. دو دهه بعد نیز در افغانستان، مشابه این مشکل گریبان‌گیر شوروی شد. آسیب‌پذیری شدید آمریکا در لبنان و سومالی هنگامی نمایان‌تر شد که پایگاه نیروی دریایی آمریکا در بیروت با بمب مورد حمله قرار گرفت و تلاش نافرجام و پرتلفات آمریکا برای دستگیر «عیدید» جنگ سالار سومالیایی و تصاویر جنازه یک سرباز آمریکایی باعث شد تا آمریکا نیروهایش را به سرعت عقب بکشد و در برابر تمام مردم دنیا آشکارا از مواضع

سیاسی خود - که بیشتر بر آن اصرار می‌ورزید - دست بردارد.

پیامی که وقایع بیروت و موگادیشیو در برداشت، ضربه‌پذیری ابرقدرتها بود. پیامی که دشمنان و مخالفان آمریکا همواره با اشتیاق از آن استفاده کرده‌اند. ضربه‌پذیری ابرقدرتها آن‌گاه بیشتر می‌شود که نبرد به سایر حوزه‌ها کشیده شده، با ابزارهای دیگر - به جز آنچه تاکنون مرسوم بوده است - انجام گیرد. در این مرحله، رسانه‌ها به‌طور فزاینده اهمیت می‌یابند. تصاویری که آنها برای افکار عمومی آمریکا می‌فرستند، تلاشِ گردانندگان جنگ را برای تأثیرگذاری بر تصمیمات آمریکا نشان می‌دهد. جنگ با سلاح، به تدریج جای خود را به جنگ با تصاویر می‌دهد؛ به خصوص استراتژیهای تروریستی با توسل به این روش به موفقیت‌های فراوان نائل آمده‌اند. به هر حال، استفاده از تصاویر جنگ به منزلهٔ ابزاری برای پیشبرد جنگ و تبدیل تهیۀ گزارش جنگی به جنگ تهیۀ گزارش، گامی اساسی در مسیر تداوم نامتقارن‌سازی جنگ است و چون این‌گونه تصاویر مدتهاست برای تضعیف آمادگی شهروندان در پشتیبانی از تصمیمات سیاسی دولت متبوعشان به‌کار می‌رود، نظارت بر تصاویر و سانسور آنها هم تبدیل به وسیله‌ای برای محافظت و دفاع در برابر چنین حملاتی شده است.

وقتی جنگهای پارتیزانی و تروریسم را با یکدیگر مقایسه می‌کنیم جنبه‌ای دیگر از تحولات اخیر توجه ما را جلب می‌کند. جنگ پارتیزانی بر اساس اصول ماهوی خود، نوعی حالت دفاعی از استراتژی نامتقارن‌سازی است که با اتکا بر آن با نیروی اشغالگری که از لحاظ نظامی برتری دارد، مبارزه می‌شود. تروریسم بر خلاف حالت اول، شکلی تهاجمی از نامتقارن‌سازی استراتژیک در استفاده از خشونت است؛ گرچه اهداف سیاسی تروریسم، تدافعی یا محافظه‌کارانه باشد. این استراتژی به عنوان یک استراتژی نظامی با این ویژگی شناخته می‌شود که می‌توان با آن، دامنهٔ اعمال خشونت‌بار را تا مرکز هدف مورد تهاجم گسترش داد. چریکها چنین امکانی ندارند؛ زیرا به حمایت دائمی مردم منطقه‌ای که در آن دست به عملیات می‌زنند، نیاز دارند. تواناییهای تهاجمی تروریستها بر پایهٔ این امر استوار است که آنها به جای هر چیز دیگر، از زیرساختهای غیرنظامی کشور مورد تهاجم به عنوان مقرهای لجستیکی استفاده

می‌کنند و در عین حال از این زیرساختها همانند اسلحه‌ای مؤثر نیز بهره می‌برند.

**فصل دوم** با عنوان «جنگ، تأسیس دولت و جنگهای سی‌ساله نخست» رابطه جنگهای نوین و سیاست را بررسی می‌کند و سپس پیوستگی سرنوشت جنگها به قدرت نظامی و قدرت سیاسی را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد. نویسنده در انتهای فصل، جنگهای سی‌ساله (۱۶۴۸-۱۶۱۸م) اروپا را که عمده‌تاً در مناطق تحت‌امر امپراطوری آلمان رخ داد به عنوان معیار جنگهای نوین مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد و می‌نویسد: جنگهای سی‌ساله بیش از تمام جنگهای بعدی، یعنی هر دو جنگ جهانی و جنگهای آزادی‌بخش، معیار جنگهای نوین محسوب می‌شود؛ زیرا این جنگ در موقعیتی رخ داد که فرایند دولتی شدن ساختارهای اجتماعی - سیاسی هنوز به پایان نرسیده بود؛ به همین علت به مخالفت و موافقت نقش‌آفرینان دولتی، نیمه دولتی و خصوصی منجر شد که این امر نیز از ویژگیهای بارز جنگهای نوین است. مهمترین بازیگران جنگهای سی‌ساله، علاوه بر فرمانروایانی همچون قیصر و نجیب‌زادگان، سوداگران و بازیگران خشونت بودند که با آغاز جنگ، سر برآوردند و سربازان مزدور را سازماندهی کردند و به اصول و قواعد کارفرمایان خود، بسان منافع خویش بها ندادند. بسیاری از افرادی که در اختیار آنها قرار داشتند، از سربازان پیاده‌نظام حرفه‌ای تشکیل شده بودند که سابقاً در میدانهای مختلف جنگ شرکت کرده بودند؛ همچنین طبقات فرودست جامعه که در جستجوی راهی برای امرار معاش مطمئن بودند؛ در کنار آنها ماجراجویانی هم بودند که از جنگ برای آزمودن بخت خود سود می‌جستند. در نهایت، باید از نیروهای خارجی نام برد که بر اساس منافع و امکانات خود، در جنگ دخالت داشتند و از طرفهای درگیری حمایت کرده، مشروعیت، پول و اسلحه آنها را تأمین می‌کردند. این قدرتها گاهی با اعزام نیروهای نظامی خود، مستقیماً در عملیات جنگی شرکت می‌کردند. بنابراین، در جنگهای سی‌ساله، ترکیبی از مناقشات در خصوص قانون اساسی و تضادهای مذهبی - عقیدتی، تلاشهای فردی برای کسب قدرت یا ثروت و اولویت داشتن مصالح دولتی بر منافع فردی و هنجارها، به عنوان ویژگی بارز وجود داشت. احتمال تعیین عاقبت چنین جنگهایی، با توسل به اقدامات



نظامی بسیار اندک است.

«دولتی شدن جنگ و پیامدهای آن» موضوع بحث **فصل سوم** کتاب است. دولتی شدن سیستم نظامی و تبدیل شدن دولت به صاحب حق مطلق و تصمیم‌گیرنده اصلی در مسائل جنگ و تنها قدرتی که حق اعدام و به‌راه انداختن جنگ را داشت، به شدت بر روابط میان دولت‌ها تأثیر گذاشت. مکانیزم‌های رقابت و تلاش دولت‌های بزرگ‌تر برای کسب موضوع قدرتمندتر نسبت به یکدیگر، به ایجاد نظامی متعادل در اروپا منجر شد که ایده تقارن، ویژگی بازر آن بود. جنگ‌های میان کشورها در اروپای دوران نوین - به استثنای معدودی از آنها - به منزله جنگ‌های متقارن محسوب می‌شوند. این امر مجدداً شکل خاصی از تعیین مبانی حقوقی جنگ را ممکن ساخت که تا آن زمان در سایر نقاط به وجود نیامده بود. یکی از ویژگی‌های جنگ‌های متقارن این است که به تقسیم متقارن هزینه‌ها در بین شرکت‌کنندگان در جنگ نیز منجر می‌شوند و گرایش به صرفه‌جویی در هزینه‌ها از طریق پیشگیری از وقوع جنگ در هر دو طرف به‌طور یکسان به چشم می‌خورد؛ حال آنکه در جنگ‌های نامتقارن چنین نیست.

**فصل چهارم** به اقتصاد خشونت در جنگ‌های نوین پرداخته است. نظری اجمالی به هزینه‌های فزاینده سیستم‌های جدید تسلیحاتی و منازعات سیاسی به موازات پیشرفتهای تکنولوژیک، روزبه‌روز پرهزینه‌تر می‌شود و اصولاً فقط تعداد انگشت‌شماری از کشورهای ثروتمند از عهده ایجاد یک ارتش کاملاً آماده به خدمت بر می‌آیند. در حالی که جنگ‌های نوین - دست‌کم در زمینه تدارک و اجرا - فوق‌العاده کم‌هزینه‌اند. معمولاً در این نوع جنگ‌ها فقط سلاح‌های سبک به کار می‌رود؛ همانند تفنگ‌های خودکار، مین‌های زمینی و موشک‌اندازه‌های چندمنظوره. برای حمل و نقل نیز از امکانات غیرنظامی استفاده می‌شود؛ برای مثال، وانت‌ها و وظایف جیب‌ها، ماشین‌های باری کوچک و وظایف نفربرهای زرهی را برعهده می‌گیرند. شبه‌نظامیان و تشکیلات جنگ سالاران - که جنگ‌های نوین به وجود آنان وابسته است - آشکارا از ارتش‌های منظم دهه‌های گذشته، کم‌هزینه‌ترند. احتمالاً همین مسئله است که جنگ‌های نوین را چنین تهدیدآمیز ساخته است. در عین حال، دایره کسانی را که قادر به برپایی این‌گونه جنگ‌ها

هستند، وسعت می‌بخشد. در درازمدت، این جنگها در مقایسه با جنگهای منظم میان دولتها، هزینه بیشتری برای جوامع در برخواهند داشت؛ زیرا ویرانی‌هایی که بر اثر تداوم و گستردگی مکانی آنها به بار می‌آید، عظیم‌تر و تأثیر پیامدهای درازمدت که با نفوذ آنها در نظم اجتماعی به وجود می‌آید، بسیار عمیق‌تر از جنگهای کلاسیک است. به اعتقاد نویسنده، علت کم‌هزینه بودن جنگهای نوین فقط این نیست که در این جنگها بیشتر از سلاح سبک استفاده می‌شود؛ بلکه در دسترس بودن نوجوانان نیز در این امر دخیل است؛ جوانانی که در ازای وعده و وعید، برای تأمین مخارج یک زندگی توأم با امنیت نسبی و امید به دستیابی به جایگاه اجتماعی، به جنگ سالاران یا رهبران شبه‌نظامی می‌پیوندند که در غیر این صورت، رسیدن به آن برایشان ممکن نیست.

بخش پایانی فصل، به ابعاد و انگیزه‌های اقتصادی جنگهای نوین اختصاص دارد. در این بخش آمده است: جنگهای نوین، خود از بسیاری جهات نتیجه عقلانیت اقتصادی هدفمندند. به عبارت دیگر؛ نقش آفرینان جنگ که بر مبنای عقلانیت هدفمند عمل می‌کنند، در آنها نقشی مهم دارند؛ یعنی با مالکین کارخانجات، سیاستمداران و به ویژه جنگجویان مسلح، همسو هستند. از سوی دیگر، محوریت شخصیت جنگ سالار را - که در اکثر جنگها وجود دارد - مطمئناً می‌توان به عنوان حلقه منطقی اتصال میان تجارت، سیاست و نظامی‌گری در یک فرد تعریف کرد.

جنگ برای جنگ سالاران به فعالیت اقتصادی پرجاذبه تبدیل شده است؛ زیرا آنها خود می‌توانند درباره تقسیم هزینه‌ها، استفاده خصوصی از سودها و تقسیم زیانهای حاصل از آن در میان مردم، تصمیم بگیرند. به غیر از مقررات اقتصاد جهانی، شرایط کلی دیگری وجود ندارد تا آنها خود را به رعایت آن ملزم بدانند. عقلانیت اقتصادی در عملکرد آنها به این صورت است که خشونت را به ابزار کسب درآمد بدل می‌سازند. به عبارت دقیق‌تر، با اعمال خشونت، در مناسبات مبادلاتی موجود تأثیر گذاشته، آن را به نفع خود تغییر می‌دهند.

«تروریسم بین‌المللی» انگیزه بحث **فصل پنجم** است. این فصل با ارائه تعاریفی از تروریسم، به استراتژی ارتباطی آن می‌پردازد. هدف تروریسم، کسب موفقیت با استفاده

از تأثیرات غیرمستقیم خشونت است. بدین ترتیب، استراتژیهای تروریستی به پیامدهای فیزیکی مستقیم نظر ندارند؛ بلکه به دنبال پیامدهای روانی کاربرد خشونتند. این استراتژیها به خسارات مادی حملات (میزان تخریب، تعداد کشته‌ها، مختل شدن سیستم تدارکاتی و پشتیبانی) توجه چندانی ندارند؛ بلکه به وحشتی توجه دارند که به واسطه حملات گسترش می‌یابد؛ همچنین توقعات و امیدهایی که این حملات به عنوان نشانه آسیب‌پذیری دشمن به‌ظاهر قدرتمندتر و برتر به وجود می‌آورند. تروریسم به این مفهوم، نوعی استراتژی ارتباطی است که به واسطه آن، پیامها به شیوه و روشی جنجال‌برانگیز منتشر می‌شوند. همچنان که کلاوزویتس، نبرد را معیاری برای سنجش نیروهای اخلاقی و فیزیکی با استفاده از نیروی فیزیکی به حساب آورده است، با استفاده از این فرمول می‌توان تروریسم را حمله‌ای مستقیم با حداقل نیروی فیزیکی به ظرفیتهای اخلاقی دشمن، اراده او در ادامه نبرد و اعتماد به نفس او تعریف کرد. در این استراتژی به نحوی کاملاً آگاهانه از رویارویی مستقیم با نیروهای فیزیکی دشمن مورد تهاجم، به ویژه نیروهای نظامی وی اجتناب می‌شود.

در اغلب موارد، پیامهای برآمده از عملیات تروریستی، اهداف دوگانه‌ای را دنبال می‌کنند. هدف ترورها آن است که آسیب‌پذیری اشغالگران را آشکار کنند و نشان دهند که در صورت ادامه حضور نظامی آنها در منطقه‌ای خاص یا - به‌طور کلی - در صورت پافشاری بر اراده سیاسی خود، متحمل خسارات و صدمات فراوان خواهند شد. به عبارت دیگر؛ برای نیل به خواست خود باید هزینه سیاسی آن را بپردازند. بنابراین، اصولاً حملات تروریستی این پرسش را مطرح می‌کنند که آیا طرف مقابل حاضر است هزینه‌هایی را که یک بار تحمل کرده برای بار دوم و سوم نیز متحمل شود؟

ارتقای جایگاه تروریسم و تحول آن از وسیله تاکتیکی برای آماده‌سازی جنگهای پارتیزانی به استراتژی مستقل نظامی - سیاسی از تغییراتی است که در نگاه نخست، چندان به چشم نمی‌آید؛ اما در درازمدت، تأثیر زیادی خواهد گذاشت که حاصل بین‌المللی شدن تروریسم است. اعمال تروریستی در این استراتژی، محور اصلی و عملیاتی «نقشه جنگ» را تشکیل می‌دهند. بدین ترتیب، محدودیتهای خشونت که سابقاً

از نظر سیاسی اجتناب‌ناپذیر بود، به اجبار در حاشیه قرار گرفت و موفقیت اعمال بر حسب وسعت خسارات وارده، تعداد کشته‌ها و زخمی‌ها و به ویژه تأثیر و تداوم گزارش‌های خبری دربارهٔ حمله، سنجیده شد. از آن پس، این اصل اعتبار یافت که: هرچه خسارات و تعداد قربانیان بیشتر باشد، به همان میزان، توجه بیشتری جلب خواهد شد و موفقیت حملهٔ تروریستی پایدارتر خواهد بود. طراحان حملات یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ از همین اصل استراتژیک نوین در تروریسم بین‌المللی پیروی می‌کردند.

مهم‌ترین ویژگی تروریسم نوین بین‌المللی، مرتبط ساختن خشونت با رسانه‌ها و انتشار خبر آن است. به بیان دقیق‌تر، تروریسم، نوعی استراتژی است که در آن از خشونت برای پدیدآوردن رخداد‌های جنجال‌برانگیز و در پی آن، ارسال پیام استفاده می‌شود. نویسنده معتقد است: تروریسم بین‌المللی - چنان که در سال‌های اخیر ثابت شده است - دیگر اعمال خشونت را بهترین یا تنها شیوهٔ جلب افکار عمومی جهانیان برای انتقال پیامها و اخبار خالص خود به حساب نمی‌آورد. شکل نوین خشونت تروریستی، مستقیماً شریانهای اقتصادی جهان غرب و متحدان او را هدف می‌گیرد و به جای تبعات فیزیکی خشونت، از پیامدهای روانی آن سود می‌جوید. این امر، دقیقاً همان چیزی است که به خشونت مزبور، خصلت تروریستی می‌بخشد. ویرانگر بودن تروریسم نوین، بدان سبب نیست که به تأسیسات زیربنایی، کارخانه‌ها، مراکز خرید، سیستم هدایت و حمل و نقل کشور مورد تهاجم، خسارات فراوان وارد می‌آورد؛ بلکه از آن جهت است که رعب و وحشت ایجاد می‌کند و به واسطهٔ این امر، بافت بسیار حساس اقتصادی جوامع مدرن را از هم می‌گسلد. آسیب‌پذیرترین نقطهٔ این جوامع همین جاست و دقیقاً بر همین نقطه می‌توان به سادگی لطمه وارد ساخت.

**فصل ششم** به دخالت نظامی و دوراهی مقابل غرب اختصاص دارد. جهان غرب خسارات سنگین جنگ‌های متقارن را که از جنگ جهانی اول به بعد، قابل پیش‌بینی‌اند، تحمل نخواهد کرد. نظام‌های مزبور برای ورود به عرصهٔ جنگ نامتقارن آمادگی کامل دارند؛ به شرط آنکه تلفات و خسارات خودی و عوارض اقتصادی آن خیلی بالانباشد. فرانسه، انگلستان و آمریکا بعد از سال ۱۹۴۵ در موارد متعدد، علیه جنبش‌های شورشیان

یا حکومتها به چنین جنگهایی دست زده‌اند.

در ادامه فصل، پیرامون ضرورت مداخله نظامی غرب آمده است: با پایان یافتن رویارویی شرق و غرب و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، نوعی سیاست مداخله نظامی شکل گرفت که از یک سو به عنوان سرآغاز نظم نوین سیاست جهانی مورد ستایش قرار گرفت؛ در حالی که دیگران آن را مشکلی جدید از استعمارگری و نوعی امپریالیسم در پوشش انسان‌دوستی می‌دانستند. که می‌بایست با قاطعیت تمام، آن را نفی کرد و با آن به مقابله پرداخت. یورگن هابرماس (Jürgen Habermas) تحت تأثیر دخالت ناتو در کوزوو، مداخله نظامی انسان‌دوستانه را «صرفاً دخالت پیش‌دستانه در وضعیت آتی شهروندی جهانی که به قصد حمایت از آن صورت می‌گیرد» قلمداد کرده است؛ اما منتقدان سیاست مداخله مسلحانه نظیر نوام چامسکی (Noam Chomsky) چنین استدلال کرده‌اند که استناد به حقوق بشر، به مثابه چک سفیدی است که برای آمریکا صادر شده است تا با استفاده از آن بتواند برای تحقق منافع ژئواستراتژیک و اقتصادی خود در هر جا که مایل بود، به مداخله نظامی دست بزند. مخالفان اصولی استفاده از مداخله نظامی نیز چنین استدلال می‌کنند که هدف مداخله‌گران نظامی، کمک کردن به قربانیان نقض حقوق بشر و جنگهای داخلی نیست؛ بلکه هدف آنان پیشبرد منافع کشورهایشان است.

نویسنده سپس استراتژیهای کاهش خطرات مداخله نظامی و هزینه‌های سیاسی آن را بررسی کرده، با مروری بر مشکلات سیاست امنیتی می‌نویسد: آمریکاییها دور شدن گام به گام از حقوق ملل را آغاز کرده‌اند؛ در حالی که اروپاییها می‌کوشند آن را تکامل بخشند و با اوضاع دگرگون شده سیاست جهانی تطبیق دهند. امتناع آمریکا از به رسمیت شناختن دادگاه مجازات جنایات جنگ و تبلیغات روشنفکران آمریکایی با مشربهای سیاسی متفاوت برای ایده جنگ مشروع، گواهی بر این موضوع است. درحالی که آمریکا در مسیر عدم تقارن گام برمی‌دارد، می‌توان راه اروپا را تلاشی برای احیای حداقل شرایط اجتناب‌ناپذیر سیاست تقارن دانست. تعیین گزینه صحیح از این دو راه، عمدتاً به آن بستگی دارد که صدور ثبات به پشتوانه مداخله نظامی و کمک

اقتصادی بتواند در کشورهایی که ساختار دولتی شان از بین رفته است، شرایط اولیهٔ تقارن را فراهم کند یا به عبارت دیگر؛ این اطمینان را ایجاد کند که برقراری نظام دولتی با پاداشی ویژه، توأم خواهد بود.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی